

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Human rights

حقوق بشر

زنده یاد داد نورانی
فرستنده: نشریه پیشرو
۰۲ فبروری ۲۰۱۳

کابلیان با خون می نویسند

(۵۰)

از غمش سوختیم

از باشندگان شهر کهنه کابل هستم. بهترین دوران زندگی را در همین شهر گذرانده ام. هجده سال عمرم را با کار در معادن مختلف افغانستان وقف کرده ام و چند سال هم در مطبوعه معارف موظف بودم. بعد از ازدواج، بیشترین توجهم برای تربیت اولادها و دو برادر یتیم بود. چهار پسر و سه دخترم توانستند به عالی ترین تحصیلات دست یابند. بعد از زحمات فراوان صاحب منزلی در کارته چهار شدم و زندگی متوسط و آرامی را می گذراندم. در دوران حکومت خلق و پرچم فرد مطلوب رژیم نبودم. همیشه آرزوی رهائی وطنم را از دست تجاوزگران داشتم که در هشت ثور ۱۳۷۱ این آرزویم تحقق یافت و رژیم مزدور سقوط کرد.

بعد از مدت کوتاهی دریافتم که وطن به اندوهناک ترین دوران تاریخش داخل شده است، و خاک و خون در شهر کابل با اصابت هر مرمی هاوان و راکت چون فواره ای می جوشد. چنانچه وطنم را دوستم داشتم و از جانی ابعاد فاجعه را تا آن حد گسترده تصور نمی کردم، هرگز در صدد آن نشدم تا زادگاهم را ترک گویم، ولی شاید من از بخت برگشته ترین افراد این شهر بودم.

فرزند ارشدم داکتر جراح اورتوپیدی در شفاخانه وزیر اکبر خان بود. در ۱۷ ثور ۱۳۷۲ بعد از انجام وظیفه در شفاخانه و گرفتن معاش به طرف منزل ما در کارته چهار روان بود. او که در چهارراهی ترافیک دهمزنگ از داخل موتر متوجه خانمی می شود که در پایش زخم برداشته بود، بلافاصله از موتر پیاده شده با وسایلی که در دست داشت به کمک زن زخمی می شتابد. جنایتکاران وحدتی وقتی متوجه پول در جیب های او می شوند، از سنگرهای خود داکتر را از پشت هدف گلوله قرار داده و جابه جا به شهادت می رسانند. منظره وحشتناکی بود. آدمکشان او را فرصت نداده بودند تا بنداز را به طور کامل به پای زن زخمی بپیچانند. حین شهادت یک طرف بنداز به پای زن و طرف دیگر آن در دست داکتر شهید بود. مردم با دیدن این صحنه دردناک در حالی که نفرت عمیق خود را نسبت به جنایتکاران ابراز می کردند، داکتر را از زمین برداشته به شفاخانه صلیب سرخ در کارته سه انتقال می دهند.

در شفاخانه وقتی به هویت او پی می برند و آدرسش را می یابند، چند نفر به کارته چهار آمده، جریان را به همسایه های ما بازگو می کنند. هیچ یک از همسایه ها جرأت نکرد با من روبه رو شود و خبر بد را برایم اطلاع دهد.

به شدت نگران دیر آمدن فرزندم بودم. بایسکل را گرفته از خانه بیرون شدم تا احوال او را بگیرم. یکی از همسایگان ما که از جریان آگاهی داشت، برایم مشورت داد تا عوض شفاخانه وزیر اکبرخان ابتداء سری به شفاخانه صلیب سرخ کارته سه بزنم. حرف او را پذیرفتم و با فرزند دومم روانه شفاخانه صلیب سرخ شدم. آن جا جسد فرزند شهیدم را بین قربانیان حوادث روزمره کابل دیدم.

غم استخوان سوزی برایم بود. همان روز راکت چون باران می بارید و من فرصت تکفین و تدفین داکتر به خون خفته ام را نیافتم. او را در همان نزدیکی شفاخانه، محلی که قبلاً مرکز توزیع زغال سنگ بود و به قبرستان قربانیان بی کفن مبدل شده بود، به خاک سپردم. تا مدت زیادی فرصت نیافتم مراسم فاتحه گیری را برگزار کنم. عروس نامرادم یک پسر یک و نیم ساله داشت و خودش چهار ماهه حامله بود. زن و فرزند به جا مانده پسرمان داغ های دیگری بودند به قلب مجروح من و مادر سوخته از غمش.